

نیاز یعقوبشاهی

روشنایی خائن

برای « صد بهرنگی » که از میان ما رفت .

چه می‌خواهید از جانم ؟

مرا با خویش بگذارید

که من خوابم نخواهد برد ، بگذارید

که چشمه‌ی زاریم ، زینسان

بجو شد گرم ؛ جاری باد ، تابر که‌ی سحر ، تا صبح .

چه می‌خواهید ؟

ز جانم دست بردارید ...

□

چه صبر و چه شکیبائی ؟

گره از بغض کور من .

تو بادست کدامین حوصله ، خواهی که بگشایی ؟

زهیمه‌ی صد هزاران پرش مهجور بی‌پاسخ

دروغ آتشی بر پاست .

و نیز اندر شکستم ، وای

که آخر روشنایی خود چگونه به‌نبردی - اینچنین نامردسان - باروشنایی

برتواند خاست ؟

□

چسان رودی ، چسان رودی است ، رود غرقگاه تو

که اندیشه نکرد از لنت جاوید صدها صدهزاران لب ؟

□

مرا - زین پیشتر - دریا ورود و بر که وجوبارو ، هر چه هر کجا ، آبت ،

فروغ جاودان بودند .

چنینم گفته بودند : « آب ، آبادی است .

فروغ زندگی ، شادی است . »

کنون ، در حیرتی اندوهناک از خویش می‌پرسم

چسان رودی ، چسان ، آبی است ، آب رودخانه‌ی غرقگاه تو

که ویرانی‌ست پیغامش ،

و پشتیبان تاریکی‌ست ؟

چه آبادی، چه شادی، چه فروغ زندگی؟
که من تف میکنم دیگر
به هر چه آب در دنیا است .
اگر دور و اگر نزدیک
اگر راکد اگر جاری، اگر روشن و اگر تاریک ...

□

و بعد از تو ،
دهان های پلید ژاژخای ما ،
بسی جنبید خواهید باز ..
دهان های پلید ما - کج آئینان
- پذیرشکار هرچ آنکو نمی باید پذیرفتن -
وجز این بود اگر - هرگز
براین سامان که ایم اکنون، نمی بودیم ...

□

«صمد» ، انسان پاک خوب
«صمد» ، انسان چرکین جامه بی ادعای ساده لاغر،
چسان رودی، چه رودی بود، رود غرقگاه تو
که خنجر زد به قلب روشنائی، ناگهان ، از پشت ؟
و در پهنه ی کداهمین سرزمین جاریست،
که با شعله ی بلند آه های مادر پیرت
که پشت آبگینه ی تار تنهایی
نشسته ، زانوی اندوه در آغوش،
و میگوید حزین ، خاموش ،
به آتش در کشم آنرا؟

□

ارس ، رود گجسته ، رود خائن ، رود اهریمن
بلور جاری جریان خصمانه ت، شکسته باد .
ارس، الیاف های زمزمه ت ، تاجاودان ازهم گسسته باد .
چه خاکی بود این، خاکت بسر، که برسریاران گریان صمد کردی ؟
ارس ، رود گجسته ، رود خائن ، رود اهریمن ،
«چه بد کردی» ...

نوزده شهریور چهل و هفت